

چرا ایران را دوست داریم؟

فاضل غیبی

این روزها در میان ایرانیان کلیپی دست به دست می‌گردد که در آن آخوندی می‌گوید: «ما حق پرست هستیم، (مثل شما ایرانیان) خاک پرست نیستیم و خاک ایران یا جای دیگر برایمان فرقی نمی‌کند!» در این چهل سال گذشته آخوندها چنان یاوه‌هایی گفته‌اند، که اغلب ایرانیان جز پوزخند، جوابی برایشان نداشته‌اند. اما متأسفانه از یک سو آنان روز به روز وقیح‌تر شده‌اند و از سوی دیگر بخشی از نسل جوان را چنان مغزشویی کرده‌اند که برای چنین یاوه‌هایی گوش شنوا دارند.

اما واقعاً به‌گوینده سخنان بالا چه می‌توان گفت؟ به کسی که به حساب خود با تحقیر ایرانیان خود را در جایگاهی برتر قرار می‌دهد! کسی که در بدویت خود فقط "پرستش" می‌شناسد و همه عمر از "دوست داشتن" محروم بوده است! او جز خاکساری و زبونی در برابر "حق" نمی‌داند و تصور می‌کند که با حقارت و زبونی، بهشت را نصیب خود خواهد کرد.

اما ما ایرانیان کسی یا چیزی را نمی‌پرستیم، بلکه دوست داریم. پدر و مادر خود را، نزدیکان خود را، شهر خود را، میهن خود را و بالاخره جهان خود را سرافرازانه دوست داریم. و اگر بخواهیم، "حق" را هم دوست داشته باشیم، دوست داشتن ما دو طرفه و برابر است.

به آخوند مزبور باید گفت، تو چون فقط خواری و خاکساری را می‌شناسی، می‌کوشی که دیگران را نیز خوار کنی. وگرنه چگونه می‌توانستی مردمی را "نجس" بنامی و به شکنجه و مرگ گروهی دیگر حکم دهی؟ هیچگاه دوست داشتن را تجربه نکرده‌ای، تا چه رسد به عشق که والاترین جلوه‌اش میان زن و مرد شعله می‌زند و تو نمی‌دانی که فقط میان دو همسر می‌تواند پدید آید؛ وگرنه مخالف چند همسری بودی، زیرا آن را مانند ما، سقوط عشق به فحشای جنسی و ملکی می‌یافتی.

وانگهی روی دیگر دوست داشتن، این خوشبختی است که پدر و مادر و نزدیکانی دوست داشتنی داشته باشیم؛ در میهنی پر موهبت بالیده و در جهانی پرشکوه با میلیاردها هم‌نوع همزیستی کنیم. اینکه می‌گویی: "خاک ایران یا جای دیگر برایمان فرقی نمیکند"، نه آنکه بویی از جهان وطنی برده باشی، بلکه می‌خواهی بدویت خود را از بیابان‌های عربستان به خیابان‌های پایتخت‌های جهان گسترش دهی!

اما، آخوندها به کنار، پرسیدنی است که آیا آنچه از ایران پس از چهار دهه ایلغار حکومت اسلامی بجا مانده، واقعاً دوست داشتنی است؟ ما ایرانیان جز آنکه در دامان ایران بالیده‌ایم و به زبان و فرهنگ و آدابش مأنوسیم به چه چیز آن دلبسته ایم؟

نخست باید توجه داشت که هیچکس هرگز ضعف‌ها و نارسایی‌های دیگری را دوست ندارد، بلکه بخاطر ویژگی‌های مثبت‌اش، به او مهر می‌ورزد. همین‌طور ما نیز "دشت‌های فراخ و کوه‌های بلند" ایران را دوست می‌داریم و مهر و صفای هم‌میهنانمان را. ایران برایمان نه آن نکبتی است که امروزه بدان دچار شده، بلکه "گوارایی حس وطن" است که آن را در دامن "مادرهای خوب و پدرهای مهربان" تجربه کرده‌ایم و بالاخره دلبستگی به گذشتگانی است که در درازنای تاریخ، فروغ انسانی دمیده در این چهار راه جهانی را پاسداری کرده‌اند و در غزل حافظ و سرایش فردوسی بازتاب داده‌اند. اما آیا برای آنکه بتوانیم ایران امروز را دوست داشته باشیم باید بر واقعیت‌ها چشم ببوشیم و از آن تصویری دلفریب بپردازیم؟

برتولت برشت در این باره سخن جالبی دارد، که می‌تواند کمک کند. او از قول "آقای کوینر" می‌پرسد: «شما اگر کسی را دوست داشته باشید، چه می‌کنید؟» و جواب می‌دهد: «من از او طرحی می‌ریزم و می‌کوشم که به آن نزدیک شود.» «طرح به او نزدیک شود؟» «نه، او به طرح!»

صرف‌نظر از آنکه پیشنهاد برشت نمی‌تواند در مورد انسان‌ها درست باشد، اما می‌تواند در مورد محیط زیست به کار رود. بدین صورت که، شایسته است از منزل و میهن خود طرحی نیک بپردازیم و بکوشیم تا آن طرح و تصور تحقق یابد. البته که پس از برکناری حکومت اسلامی، نوسازی صنعتی و اقتصادی کشور با استفاده از بالاترین سطح تکنولوژی، اولویت دارد، اما چنین نوسازی به باز یافت هویت فرهنگی منجر نمی‌شود و اگر بخواهیم ایران به ویژگی‌هایی شناخته

شود که پدران و مادران ما در پیدایش آن کوشیده‌اند، باید آنها را بشناسیم و در راه بازسازی آنها نیز بکوشیم. در آن صورت به آن چنان خودآگاهی فرهنگی و ملی دامن زده خواهد شد که بدان جوانان ایرانی دیگر پای منبر آخوند نخواهند نشست.

تخت جمشید را اغلب ایرانیان می‌شناسند، اما شاید کمتر کسی بداند که پیش از آتش گرفتنش در طول دو سده باشکوه ترین بنای جهان بوده است. یادگار دیگر "کاخ سفید" است، که عرب‌ها خرابهٔ بجا مانده از آن را، "طاق کسری" نامیده‌اند.

پیش از آشنایی با "کاخ سفید" لازم است که بدانیم امپراتوری ایران از همان ابتدا همواره با حملات قبایل بیابانگرد آسیای میانه ("تورانیان") روبرو بوده است. چنانکه کوروش بزرگ نیز جان خود را در جنگ با آنها از دست داد. با توجه به این که قبایل مزبور یکی پس از دیگری از شمال و شرق به ایران شهر می‌تاختند، پایتخت‌های امپراتوری (مانند شوش و استخر) در مناطق جنوب غربی قرار گرفته بودند. سلوکیان نیز پایتخت خود "سلوکیه" را در ساحل رود دجله، یعنی دورترین نقطه از شمال شرقی امپراتوری، بنا کردند. اشکانیان نیز با آنکه خود از پارت (خراسان بزرگ) برمی‌خاستند دیری نگذشت که "صدروازه" (نزدیک دامغان) را واگذاشتند و در همان کرانهٔ دجله درست روبروی سلوکیه شهر تیسفون را بعنوان جواب معماری ایرانی به معماری یونانی ساختند و آن را از سدهٔ دوم پس از میلاد پایتخت کردند.

تدبیر این بود که پس از رسیدن خبر حملهٔ مهاجمان به شهرهای مرزی، پایتخت فرصت کافی داشت تا سپاهی برای مقابله با متجاوزان فراهم آورد. (بدین دلیل که امپراتوری ایران به سبب ساختار ساتراپی، از سپاه مرکزی برخوردار نبود و هر بار باید شماری از ساتراپ‌ها نیروی کمکی می‌فرستادند. وانگهی ایران در شرق با مهاجمان بیابانگرد و در غرب با لشکر منظم لژیون‌های رومی روبرو بود و برای مقابله با هر یک نیز به سپاهی با ویژگی‌های دیگر نیاز داشت.)

با چنین تدابیری امپراتوری وسیع ایران توانست در چهار سدهٔ آتی با وجود دشمنان شرقی و غربی، دوران نسبتاً آرامی را بسر آورد و پایتخت با شکوهش هرچه ثروتمندتر و گسترده‌تر شود. ایرانیان نیز در روبنای خانه‌های تیسفون از مرمر سفید استفاده می‌کردند و به شهر تیسفون در برابر سلوکیه منظره‌ای رویایی بخشیده بودند که "کاخ سفید" را همچون نگینی در برمی‌گرفت. که آنهم از مرمر سفید با صفحات مسی طلاکاری شده پوشیده بود.

کاخ سفید (با وسعت ۲۷۵×۳۶۵ متر) نمای ساختمانی شش طبقه را به نمایش می‌گذاشت که بنوبهٔ خود "طاق کسری" را در بر گرفته بود. روی گشادهٔ طاق کسری در نزدیکی کاخ شاهی، میهمانان را به بارگاه پرشکوهی دعوت می‌کرد، که در آن بهترین دست‌آوردهای هنر تزیینی ایرانی، از جمله "فرش بهارستان" (۲۷×۲۷ متر) به چشم می‌خورد. طاق کسری با طرح یگانهٔ خود، در مقایسه با پارتئون (۴۳،۴) و "ایاسوفیه" (۳۱،۵ متر) دومین طاق بلند دوران به شمار می‌رفت. با این وصف پرسیدنی است که آیا ایرانیان از خطر حملهٔ اعراب خبر نداشتند، که چنین گوهری را در کنارهٔ عربستان ساخته بودند؟ واقعیت این است که ایرانیان، برخلاف چینیان، بجای دیوارکشی، برای پیش‌گیری از حملات بیابانگردان تدابیر مؤثرتری اندیشیده بودند. از جمله برای پیش‌گیری از حملهٔ صحراگردان عرب، دو قبیلهٔ بزرگ (لخمیان و قسانیان) را در منطقهٔ مرزی اسکان داده بودند تا مانعی در برابر حملات احتمالی باشند.

اما می‌دانیم که با همهٔ این تدابیر وقتی که قبایل عرب زیر پرچم اسلام متحد شدند، ابتدا بر امپراتوری روم شرقی و سپس بر ایران یورش آوردند و هیچ مردم متمدنی در برابرشان یارای مقاومت نداشت و هنگامی که تیسفون را تسخیر کردند، مانند آن بود که سر از بدن امپراتوری ایران جدا شده باشد، زیرا دیگر امکان بسیج لشگری کارساز فراهم نبود و مقاومت‌های پراکندهٔ ایرانیان یکی پس از دیگری درهم شکست.

شمار جنگجویان عرب را هنگام تسخیر پایتخت سی هزار و حداکثر ۶۰ هزار نوشته‌اند. آنان شهری را تسخیر کردند که در آن هنگام نیم میلیون جمعیت داشت و در مقایسه با رُم (یک میلیون) و کنستانتینوپل (۴۰۰ هزار) دومین شهر بزرگ نیم کرهٔ غربی به شمار می‌رفت.

پرسشی را که می‌توان در برابر آخوندهایی که میهن‌دوستی ایرانی را تحقیر می‌کنند گذاشت، این است که جنگجویان عرب با چنین شهر زیبایی چه کردند که بزودی جز ویرانه‌ای از آن بجا نماند و مهمتر از آن، بر سر نیم میلیون ایرانی تیسفون چه آمد؟